

# ارزیابی استراتژیک از مقوله دین‌گریزی

نسل جوان

در پی هویتی جدید



■ ظاهراً تاریخ تکرار می‌شود و روندی که گریبان‌گیر سازمان مجاهدین در سال ۱۳۵۴ شد و قریب به ۹۰ درصد کادرهای این سازمان به مارکسیسم گرایش پیدا کردند، اکنون به نوعی دیگر، حاکمیت سیاسی بعد از انقلاب را گرفتار کرده است و خیل عظیم جوانانی که در فضای انقلاب نشو و نما کردند، از آن فاصله جدی گرفته‌اند و به تمدن غرب اقبال نشان می‌دهند. تکرار روند دین‌گریزی را از ۵۴ تا کنون چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ به نظر من واژه دین‌گریزی بار حقیقی ندارد، چرا که هیچ انسانی نمی‌تواند مطلقاً خود را از گرایش دینی تخلیه کند. حتی فرعون نیز که ادعای الوهیت و تقابل با دین موسی را دارد، یک نظام دینی آرایه می‌دهد. ■ با این تعریفی که شما آرایه می‌دهید، مرزبندی جریان‌ها در ارتباط با دین مشکل می‌شود و محل مناقشه‌ای باقی نمی‌ماند؛ یعنی حتی به فرعون نیز نمی‌توان واژه دین‌گریزی را اطلاق کرد!

□ به این موضوع توجه کنید که من واژه دین‌گریزی را که یک بار

مطلق دارد، نقد کردم. یعنی کسی نمی‌تواند به طور مطلق از دین خواهی گریز داشته باشد. حالا این که چه دینی انتخاب می‌کند، بحث بعدی است. یکی مبنای دینش را الله قرار می‌دهد و دیگری منافع! حتی در نحله‌های فلسفی و منطقی نیز این فضای دینی وجود دارد؛ یعنی در آن جا که یک نفر اولیات ارسطویی را مبنای ایمانی خود قرار می‌دهد. با این تعبیر اگر کسی یا جریانی از یک دین، گریز پیدا می‌کند، در واقع به دین دیگری پناه برده است.

■ اگر از مناقشه بر روی مفهوم دین‌گریزی و دین‌خواهی صرف‌نظر کنیم و بخواهیم پدیده سازمان مجاهدین و جمهوری اسلامی را با در نظر گرفتن ریزش وسیع نیروهایشان ارزیابی کنیم، شما تحولات صورت گرفته در رابطه با گرایش‌های دینی از سال ۵۴ تا کنون را چگونه تحلیل می‌کنید؟

□ قبل از این که ما به طور موردی به مشکلات سازمان مجاهدین در مقطع ۵۴ یا مشکلات جمهوری اسلامی در بعد از انقلاب بپردازیم، ناچاریم که به یک رشته مسایل ریشه‌ای‌تر اشاره کنیم که در حقیقت مبنای مشکلات تشکل‌های مختلف در ایران است. شاید یکی از دلایلی که نمی‌توانیم به

طور ریشه‌ای با جهت‌گیری دیانت برخورد کنیم، عدم شناخت نسبت به معضلاتی است که در ساختار فکری و فرهنگی ما ریشه دوانده و در هر مقطعی به یک صورت خودش را نشان می‌دهد. آقای جوادی آملی در کتاب «هدایت در قرآن» می‌گوید: «آن چه در حوزه‌های علمیه دنبال می‌شود، نه تفقه در دین، بلکه تفقه در علوم است.» آموزش‌های حوزوی را که در نظر بگیرید، در واقع مجموعه‌ای از علوم قدیمه را روبه‌روی خود می‌بینید؛ علم منطق، ادبیات عرب، عروض، صرف و نحو، علم اصول، علم بیان و ده‌ها شاخه دیگر از علوم قدیمه، مجموع آموزش‌های حوزوی را

تشکیل می‌دهد. تفقه در دین، تفقه در اصول دین - یعنی در توحید و نبوت و معاد - است. تفقه در قرآن است که متأسفانه چنین تفقه‌ی در آموزش‌های حوزه‌های دینی از اولویت برخوردار نیست. آقای جوادی آملی می‌گویند قرآن در حوزه‌ها مهجور است. آقای مشکینی هم اخیراً گفتند، که حوزه‌های دینی در رابطه با قرآن، کاری جدی صورت نداده‌اند. مرحوم مطهری نیز در کتاب «ده گفتار» می‌گوید: «چه بسیار روحانیون و طلابی که کفایت آخوند خراسانی و شرح آن‌را می‌دانند، ولی از کنکاش در یک آیه قرآنی عاجزند.» یا مرحوم علامه طباطبایی در «تفسیر المیزان» می‌گوید: «بلون خواندن حتی یک آیه قرآن می‌توان مجتهد شد.» با این تعبیر آیا اگر نیرویی از آموزش‌های حوزوی فاصله بگیرد، از دین‌گریز پیدا کرده است؟ و آیا ما می‌توانیم به او واژه دین‌گریز اطلاق کنیم؟ به نظر می‌رسد این حالت گریز از تفقه فی‌العلوم قدیم است تا گریز از دین!

■ اخیراً آیت‌الله نوری همدانی مطرح کردند که ما از شبهه استقبال می‌کنیم، ولی به شرط آن که ابتدا با روحانیون مطرح شود و سپس اگر پاسخ قانع‌کننده نبود، در جاهای دیگر مطرح کنند. در رابطه با جریان مجاهدین و همچنین جریان وسیعی که در حال حاضر با اندیشه سنتی فاصله گرفته‌اند، این انتقاد از سوی حوزه‌ها مطرح بوده است که چون آن‌ها شبهه‌های خود را با ما مطرح نکرده‌اند، منحرف شده و از دین فاصله گرفته‌اند. صرف‌نظر از این که شما حوزه‌ها را محل تفقه در علوم قدیمه می‌دانید، آیا روند برخورد و تعامل با روحانیت در این جریان‌ها طی شده است و یا این که جوانان و نوگراها شتابزده در صدد ارایه اندیشه جدید بوده‌اند؟

□ من حداقل در رابطه با جریان مجاهدین کاملاً اطلاع دارم که پروسه برخورد و تعامل طی شد. ما به اتفاق مرحوم حنیف‌نژاد به قم رفتیم و با چند تن از روحانیون که زمینه پذیرش جوانان را داشتند، ملاقات کردیم و پرسش‌هایی از این قبیل را با آن‌ها در میان گذاشتیم که مؤمن و کافر و منافق در شرایط کنونی با چه ملاکی تمیز داده می‌شوند؟ مصداق آن‌ها چه کسانی هستند؟ ... چرا که اگر بخواهیم استراتژی طراحی کنیم، باید

مصادیق این سه جریان را بدانیم. در نهایت، مرحوم بهشتی ما را به خواندن کتاب «راه طی شده» نوشته مرحوم بازرگان توصیه کرد. بعد از آن برخوردها بود که مرحوم حنیف‌نژاد به این نکته رسید که در پیگیری این گونه مسایل فکری باید به خود متکی بود. البته جریان مجاهدین صرفاً یک جریان فکری نبود، آن‌ها به لحاظ خصایل اخلاقی و رفتاری نیز ممتاز بودند و حتی ساواکی‌ها هم بر این موضوع صحه گذاشتند و می‌گفتند شما از نظر اخلاقی هیچ عیبی ندارید، فقط افراطی هستید. این موضوع در حالی بود که ساواک برای به زانو درآوردن هر جریانی از انواع ترفندها و بستن اتهامات گوناگون دریغ نمی‌کرد. حتی آن‌ها می‌گفتند

ما دوست داریم که بچه‌هایمان به این خوبی باشند؛ نه اهل سیگار و مشروب و نه اهل هرزه‌گی و... بنابراین مجاهدین صرفاً یک جریان مکتبی فکری نبودند، بلکه آن‌ها در کنار نوآوری‌های فکری، بر روی مسایل اخلاقی و رفتاری بسیار حساس بودند.

آن‌هایی که بعداً مدیریت انقلاب را به عهده گرفتند، در آن زمان بر ویژگی‌های ممتاز این جریان صحه می‌گذاشتند. مرحوم بهشتی را در آبان ماه سال ۱۳۵۲ بعد از آزادی در منزل‌شان ملاقات کردم، او گفت: «اسلام در شرایط کنونی، عمل کم داشت که مجاهدین این تقیصه را برطرف کردند.» ایشان ضربه‌های وارد شده به مجاهدین را ضربه به اسلام تلقی می‌کردند. علاوه بر این مجاهدین در آن زمان به لحاظ فکری هم حرف‌های بسیاری برای گفتن داشتند. جزوه‌های راه

انبیاء راه بشر، تکامل، اقتصاد به زبان ساده تبیین جهان، شناخت و شش جلد تفسیر نهج‌البلاغه - که متأسفانه به دست ساواک افتاد - آن هم در شرایطی که نهج‌البلاغه در کنج پستوها و حجره‌ها خاک می‌خورد. یا تفسیر سوره محمد و توبه که در آن روزگار به زبان نو عرضه شد که حتی مرحوم مطهری این تفسیر را تأیید می‌کرد. آقای صدرالدین حائری شیرازی نیز در زندان شیراز می‌گفت: «واقعاً من از تفسیر سوره محمد در خطبه همام لذت بردم.»

■ با این اوصاف، موضوع کمی پیچیده‌تر می‌شود؛ چرا که از دیدگاه شما مجاهدین حداقل تا قبل از سال ۱۳۵۴ با روحانیت زاویه آشکاری نگرفته بودند و حتی مورد تأیید بسیاری از آن‌ها بودند و از طرف دیگر نیز اسلام خواهی و خلوص رفتاری آن‌ها نیز شاخص بوده است. در این صورت چرا باید چنین جریانی به بحران سال ۱۳۵۴ دچار شود؟ کما این که همین پرسش در مورد جوانان بعد از انقلاب صادق است که چرا باید تربیت شدگان فضای انقلاب و جمهوری اسلامی این چنین از تفکر دینی فاصله بگیرند و به تمدن غرب اقبال نشان دهند؟

□ پاسخ دادن به این پرسش بسیار مهم است. مرحوم حنیف‌نژاد می‌گفت اگر برخورد مستمر با ارتجاع فکری نداشته باشیم، ما را خواهد

**به این نکته باید توجه کرد  
تازمانی که بحث‌ها  
آکادمیک هستند و صرفاً در  
اتاق‌های دربسته دنبال  
می‌شوند، تبعات خود را  
به صورت جدی نشان  
نمی‌دهند. مشکل از آن جا  
شروع می‌شود که شما  
بخواهید خط مشی ارایه  
دهید و در پروسه عمل وارد  
شوید.**

بلعید و در واقع پیش‌بینی او درست از آب درآمد. من به این موضوع تا حدودی در ابتدای بحث اشاره کردم. توقف جریان تفقه فی‌الدین و تبدیل شدن آن به تفقه فی‌العلوم القدیمه، جریان سالم اندیشه اسلامی و قرآنی را دچار اختلال کرده‌است و پرسش‌های بسیاری به وجود آورده که بی‌جواب ماندن آن‌ها معضلاتی چون ضربه ۵۴ یا روند اخیر جامعه بعد از انقلاب را پدید می‌آورد. برای نمونه در رابطه با قرآن مرحوم علامه طباطبایی می‌گوید فقط در رابطه با محکومات قرآن، ۱۷ نظر متفاوت وجود دارد. آقای لاهوتی هم می‌گفتند مشابهات ۷۰ درصد آیات قرآن را تشکیل می‌دهند که باید به آن‌ها ایمان داشت، ولی نمی‌توان آن‌ها را مبنای عمل قرار داد. حال شما قضاوت کنید وقتی مبنای آموزش دینی که قرآن است، در دیدگاه اهل فن

چنین بلا تکلیف باشد، چگونه می‌توان از چند جوان توقع داشت که به پرسش‌های جدی نرسند؛ آن هم در شرایطی که یک سازمان مخفی و مسلحانه، در صدد سازماندهی مبارزه است. عدم انسجام‌های بزرگی که این تفکر در روند کار قرآنی پدید آورده است، در مقاطع حساس و سرنوشت‌ساز خود را به این صورت نشان می‌دهد که جریان‌های فعال دچار سردرگمی می‌شوند و برای مثال تکلیف خود را با ۱۷ برداشت مختلف از محکومات قرآنی نمی‌دانند. نباید بی‌انصافی کرد؛ در شرایطی که بزرگان جامعه در آن مقطع توصیه می‌کردند حفظ سازمان در برابر امپریالیسم و سلطنت و ساواک واجب است، با ۱۷ نظر مختلف در رابطه با محکومات قرآنی چگونه می‌توان از انشعاب در یک سازمان مخفی جلوگیری کرد؟ ■ از یک جهت تبیین شما می‌تواند پاسخگو باشد، اما به هر حال جریان مجاهدین آن گونه نبودند که تحت تأثیر

کامل آموزش‌های حوزوی باشند. آن‌ها خود به یک رشته نوآوری رسیده بودند که شما نیز به آن‌ها اشاره داشتید؛ بنابراین نمی‌توان بحران ۱۳۵۴ را تماماً ناشی از بن‌بست‌های تفکر سنتی و حوزوی تلقی کرد. به هر حال جریان سنتی می‌تواند ادعا کند اگر قرار بود که اندیشه ما علت اصلی دین‌گریزی باشد، در این صورت حوزه‌های دینی باید بیش از سایر جریان‌های اجتماعی در معرض چنین بحران‌هایی باشند، در حالی که حداقل ظاهر قضیه چنین پدیده‌ای را گواهی نمی‌دهد و انسجام سازمان روحانیت بیش از سایر جریان‌ها بوده است. آیا در بحران ۵۴ عواملی به غیر از تفکر سنتی را دخیل می‌بینید؟

□ به این نکته باید توجه کرد تا زمانی که بحث‌ها آکادمیک هستند و صرفاً در اتاق‌های در بسته دنبال می‌شوند، تبعات خود را به صورت جدی نشان نمی‌دهند. مشکل از آن جا شروع می‌شود که شما بخواهید خط مشی ارائه دهید و در پروسه عمل وارد شوید؛ کما این که مرحوم حنیف‌نژاد



## ارزیابی درگیری‌های فکری بعد از انقلاب شاید درک این موضوع را راحت‌تر کند؛ چرا که ما دیدیم در کشاکش احکام اولیه و ثانویه و قاعده‌های پیچیده فقهی نهایتاً به نظریه مصلحت نظام که یک دیدگاه کاربردی و ساده در بطن خود داشت، روی آورده شد و در واقع اصل چهار، وتو گردید.

در روند رسیدن به خط مشی مبتنی بر قرآن به این نکته رسید که آموزش حوزه‌ها پاسخگو نیست. اگر ما در سال ۴۳ به دنبال پیدا کردن مصادیق مؤمن و کافر و منافق نبودیم، هیچ‌گاه تفکر حوزوی برای ما محک نمی‌خورد. بنابراین زمانی می‌توان از انسجام روحانیت سخن گفت که در حوزه مصادیق وارد شود و بخواهد تصمیم‌گیری کند و در آن صورت اگر دچار بحران نشوند، آن وقت مدعای شما صحیح به نظر می‌رسد.

بحران‌های بعد از انقلاب نشان می‌دهد که ورود روحانیت به صحنه جامعه چگونه اندیشه آن‌ها را به چالش جدی کشید. از طرفی وقتی بحث از به کارگیری اندیشه در صحنه عمل می‌شود، طبیعتاً هر چه دستگاه فکری شفاف‌تر و کاربردی‌تر باشد، بهتر به کار می‌آید. وقتی در زندان از کسانی که به مارکسیسم گرایش پیدا کردند،

دلیل این تغییر مسیر را می‌پرسیدیم، به ما می‌گفتند فقه آن چنان پیچیده است که نهایتاً اهل فن نمی‌دانند با این همه معضلات فقهی چه کنند، در حالی که مارکسیسم چهار اصل دیالکتیک ارائه می‌دهد که در همه جا می‌تواند راهنمای اندیشه و عمل باشد. بر این اساس پیچیدگی اندیشه فقهی از یک سود و چارچوب کاربردی مارکسیسم از سوی دیگر جاذبه‌ای را به وجود می‌آورد که نیروهای سردرگم را به سوی خود جلب می‌کرد. ارزیابی درگیری‌های فکری بعد از انقلاب شاید درک این موضوع را راحت‌تر کند؛ چرا که ما دیدیم در کشاکش احکام اولیه و ثانویه و قاعده‌های پیچیده فقهی نهایتاً به نظریه مصلحت نظام که یک دیدگاه کاربردی و ساده در بطن خود داشت، روی آورده شد و در واقع اصل چهار، وتو گردید. البته اگر ساده‌گزینی با انگیزه راحت‌طلبی باشد، قابل نقد است، ولی به هر حال در تغییر و

تحول فکری باید در نظر گرفته شود.

■ معمولاً تغییر نسل به دنبال خود دگرگونی‌های زیادی را شکل می‌دهد و نسل جدیدتر به طور طبیعی از نسل گذشته خود فاصله می‌گیرد و با مختصات جدیدی می‌اندیشد و عمل می‌کند. در موج تجدیدنظر - چه در سازمان مجاهدین و چه در جمهوری اسلامی - تا چه اندازه این عامل را دخیل می‌بینند؟ و آیا گریز از دستاوردهای پیشینیان و رسیدن به دیدگاه‌های جدید را اساساً می‌توان منفی تلقی کرد؟

□ تغییر نسل به طور طبیعی تبعات خود را به ما تحمیل می‌کند، ولی گاهی این تغییر با برخی عوارض غیرطبیعی نیز همراه است. برای مثال در روند سازمان مجاهدین، نسل نخست سازمان یعنی مرحوم حنیف‌نژاد و سایر دوستانش نگاه دیگری به کار ایدئولوژیک و همچنین دین و قرآن داشتند که اگر آن‌ها تداوم می‌یافت، مجاهدین سرنوشت دیگری پیدا می‌کردند. ولی با پیش آمدن ضربه سال ۱۳۵۰ و دستگیری تعداد زیادی از اعضای سازمان و به دنبال آن اعدام عناصر کیفی، خلأ بزرگی در سازمان

پیش آمد که در تداوم روند گذشته اختلال جدی به وجود آورد و سبب شد که برخی عناصر کم‌صلاحیت و بعضاً مسئله‌دار به لحاظ خصلت‌های اخلاقی، کارها را به دست بگیرند. به هر حال در سال ۴۳ هم مرحوم حنیف‌نژاد متعلق به نسل جدیدی بود که به دنبال نوآوری بودند و با جریان‌های پیش از خود زاویه داشتند و در نهایت هم به جایی رسیدند که باید به خودشان متکی می‌شدند. ولی اگر توجه کنیم می‌بینیم که آن‌ها روند طبیعی برخورد با گذشتگان و نسل قبلی را طی کردند. از یک طرف آن‌ها جزو کادرهای نهضت آزادی بودند و از طرف دیگر موانست بسیاری با روحانیون فعال زمان خود داشتند. زمانی هم که به ضرورت کارهای جدیدتر رسیدند، از سران نهضت آزادی یعنی مرحوم طالقانی، مرحوم

بازرگان، دکتر سبحانی و... دعوت کردند تا نظرات خود را با آن‌ها در میان بگذارند. در برخورد با روحانیون نیز چنین رویه‌ای را دنبال کردند و از آن‌ها بهره‌های بسیاری گرفتند و نیازهای خود را با آن‌ها نیز در میان گذاشتند؛ از جمله آقایان طالقانی، مطهری، غفوری، علامه جعفری، شاه‌چراغی، سید مرتضی جزایری، بهشتی و افراد دیگری که نسبت به مجاهدین نسل قدیمی‌تر بودند، ولی در عین حال مجاهدین با آن‌ها رابطه تنگاتنگ داشتند و در دل برخورد مستمر با این جریان‌ها بود که به ضرورت نوآوری رسیدند و این که باید بر پای خویش بایستند.

اگر در حال حاضر هم نسل جوان چنین پروسه‌ای را طی کند و به دستاوردهای جدیدتر برسد، ما شاهد یک روند طبیعی خواهیم بود. در غیر این صورت اگر مانند بحران ۵۴ برخی به نام نوآوری و رسیدن به دستاوردهای جدید به روش‌های غلط و ناجوانمردانه مانند

حذف و برادرکشی دست بزنند، دیگر نمی‌توان این تحول را صرفاً یک عارضه ناشی از تغییر نسل دانست. بنابراین در عین این که نوآوری ضرورت دارد، هیچ مانعی هم ندارد که نسل جدید از دستاوردهای گذشته فاصله بگیرد و آن‌ها را نقد کند.

در این جا باید به یک نکته مهم اشاره کنم؛ از یک طرف در نظر بسیاری التقاط یک پدیده منفی تلقی می‌شود و آمیخته شدن اندیشه‌ها را روندی اصولی نمی‌بینند و از طرفی ما در مسیر نوآوری به ناچار به دام التقاط خواهیم افتاد؛ در این دوراهی چگونه باید تصمیم گرفت؟ آیا در سنت پیشینیان توقف کنیم، ولو این که آن‌را در تضاد با مبانی می‌بینیم، یا این که گام در مسیر نوآوری بگذاریم و التقاط را به جان بخریم؟

نکته بعد این که در چه زمینه‌هایی التقاط نقش سازنده دارد و در چه زمینه‌هایی نقش تخریبی ایفا می‌کند؟ در واقع هر التقاطی باید جهت مشخص شود که آیا در جهت بالندگی و رشد است یا این که هویت ما را بر باد می‌دهد؟ به نظر من انسان در یک التقاط بزرگ دست و پا می‌زند که آن هم التقاط با شیطان و نفسانیت است که هر لحظه حضور خود را در

عملکرد و اندیشه ما نشان می‌دهد. شاید برای تکامل در اندیشه و متدلوژی از التقاط‌گریزی نیست و حتی با عنایت به جهت آن پدیده‌ای مترقی - است.

■ اگر شما به عنوان عنصری که در دو برهه از تاریخ شاهد رویدادها بوده‌اید، بخواهید بحران دین‌گریزی در مجاهدین و جامعه کنونی را به اصطلاح، سبک سنگین کنید، کدام یک از این دو بحران را دارای ابعاد عمیق‌تری می‌بینید؟

□ البته بحران مجاهدین ابعاد محدودتری به لحاظ کمی داشت و بحران کنونی وسیع‌تر است. اما از کمیّت موضوع اگر صرف‌نظر کنیم، به لحاظ عمق بحران به نظر می‌رسد ضربه ۵۴ ابعاد گسترده‌تری دارد و به همین جهت من فکر می‌کنم در شرایط کنونی جای امیدواری بیشتری وجود دارد. این مقایسه را در چند بعد می‌توان کالبدشکافی کرد.

مرحوم مطهری در زندان قصر به آقای انواری در پشت میله‌ها گفت: «مواظب بچه‌های مجاهد باشید، آن‌ها بچه‌های خیلی خوبی هستند» و حتی در پاسخ به آقای انواری در زمینه مسایل دینی و قرآنی مجاهدین می‌گوید: «آن‌ها تفسیر قرآن را هم از ما بهتر انجام می‌دهند.» تصور کنید در چنین فضایی هنگامی که آن مسایل سال ۵۴ به وجود می‌آید و ۹۰ درصد از اعضای سازمان مارکسیست می‌شوند، چه لطمه‌ای به آن فضای سرشار از اعتماد و حسن ظن وارد می‌شود. بی‌جهت نیست که مهندس سبحانی در توصیف عظمت بحران ۵۴ می‌گوید: «این ضربه جنبش اسلامی را ۱۳۰۰ سال عقب انداخت.»

شما جمعی را تصور کنید که نقاط پیوند آن‌ها عشق به قرآن و شهادت‌طلبی است و در ازدواج‌های خود یک قرآن و شاخه‌ای گل را مهریه قرار می‌دهند و ملاک آن‌ها در روابط زناشویی مایه‌ای است که در صحنه عمل می‌گذارند و به طور مثال اگر شوهر سازشکار از آب درآید و با رژیم کنار بیاید، زنش او را طرد می‌کند. شما جمعی را در نظر بگیرید که در انجام حرکت‌های خطرناک بر یکدیگر سبقت می‌گیرند و بر سر این که چرا فلانی به مأموریت می‌رود و من از وادی شهادت محروم شدم، با یکدیگر جدل می‌کنند. در شرایطی که اکثر قریب به اتفاق دانشجویان سیاسی فعالیت را رها می‌کردند و به دنبال زندگی خود می‌رفتند و رژیم هم وام‌های کلانی به دانشجویان می‌داد، این‌ها از همه این علایق گسستند و عاشقانه کار خود را پیگیری کردند و در واقع امت واحده‌ای به وجود آوردند که در اوج بود.

انسان‌هایی در کنار هم جمع شده بودند که هم اهل نظر بودند و هم اهل عمل؛ هم تشکیلاتی بودند و هم ایدئولوگ؛ و تضاد کاریدی و فکری برای آن‌ها حل شده بود و این گونه نبود که مانند یک جامعه طبقاتی عده‌ای اهل فکر باشند و عده‌ای به کار و زحمت بپردازند. به دلیل چنین خصایلی بود که بسیاری شیفته مجاهدین بودند و در ذهن آن‌ها سازمان

**من به این دلیل از به کار بردن واژه دین‌گریزی پرهیز می‌کنم که در آن مرزبندی وجود ندارد و می‌تواند به این معنا هم باشد که انسان‌ها برخلاف ساختار فطری خود قادرند که از دین بگریزند. در ضمن این واژه نمی‌تواند میان جریانی که به علت دنیاطلبی از معیارهای دینی فاصله می‌گیرد با جریانی که در جریان عمل صالح مسئله‌دار شده است، مرزبندی دقیقی صورت دهد.**

تبدیل به یک خدا شده بود (سازمان خدایی). و زمانی که قضایای ۵۴ پیش آمد و ۹۰ درصد اعضا تغییر ایدئولوژی دادند، به یکباره این جو سرشار از اعتماد و خوش بینی شکسته شد و تاثیر عمیقی را در روح و روان افراد به جای گذاشت. برخی مایوس و سرخورده شدند و برخی دیگر کینه پیدا کردند؛ به ویژه مذهبی‌هایی که از طریق مجاهدین سیاسی شده بودند.

شاید برای آن‌هایی که در جریان مسایل مجاهدین نبوده‌اند، این تصور وجود داشته باشد که مجاهدین یک عده روشنفکر مسئله‌دار بوده‌اند که از ابتدا هم گرایش جدی به مذهب نداشته‌اند، ولی برای من به عنوان یک ناظر، این توصیف حقیقی به نظر نمی‌رسد. وادی مجاهدین، وادی عشق بود و بچه‌های مجاهد واقعاً مخلص بودند. همین اخلاص‌ها بود که سبب شد منصب و موقعیت خود را در شرکت نفت نادیده بگیرم و همه هستی خود را در اختیار آن‌ها بگذارم و به یک زندگی پرفراز و نشیب قدم بگذارم.

من در شب عقد ازدواج دستگیر شدم. دو سال در زندان بودم تا سرانجام آزاد شدم و زندگی مشترک خود را شروع کردم که آن هم دیری نپایید و به خاطر مسایل مبارزه ناچار شدیم از یکدیگر جدا شویم. از خانواده، مادر، خواهر و برادر جدا شدم؛ همچنان که سایر بچه‌ها چنین کرده بودند. یک بار سر قرار مخفی شدن که رفتم آیه «یا ایهاالانسان اتک کاذب الی ربک کذبا فملاقیه» را خواندم؛ آیه‌ای که می‌گوید: «ای انسان تو در رسیدن به خدا رنج‌های بسیاری خواهی برد، پس او را ملاقات خواهی کرد.» در آن شرایط احساس می‌کردم که در سرسرای بهشت هستم.

مسئله بچه‌ها این نبود که با به جا آوردن حداقل تکلیف شرعی، وجدان خود را آسوده کنند و مثلاً با دادن ۱۵ خمس اموال تکلیف را از دوش خود بردارند، آن‌ها همه هستی خود را در طبق اخلاص گذاشته بودند. آن‌ها خالصانه به توحید، معاد، نبوت و امام زمان اعتقاد داشتند و مناسک دینی خود را با خلوص انجام می‌دادند و تا آن جا به این کار اهمیت می‌دادند که یکی از ملاک‌های عضوگیری را خواندن مخلصانه نماز قرار داده بودند. برای مثال کسی را که

می‌خواستند عضوگیری کنند، مراقبت می‌کردند که آیا نمازش را با خلوص می‌خواند یا نه! یا هنگامی که در مراسم احیای مسجد هدایت شرکت می‌کردند، اشک می‌ریختند و دست دعا به پیشگاه خدا بلند می‌نمودند و از او مدد می‌خواستند.

این ویژگی‌ها در شرایطی خود را بروز می‌داد که در جامعه ایران به صورت علنی تمامی مرزهای اخلاقی زیر پا گذاشته شده بود و این جو چنان غالب بود که اگر یک فرد سیاسی می‌خواست خود را استتار کند تا ساواک به فعالیت‌های او پی نبرد، ناچار از تظاهر به هرزگی و فساد بود. و زمانی که شما از این فضای آلوده به خانه‌های بچه‌های مجاهد وارد

می‌شدید، به ناگاه خود را با یک حال و هوای دیگر مواجه می‌دیدید و در واقع این گونه خانه‌های جمعی، یک هسته مقاومت در برابر محیط بود و در همین فضاها بود که حدود ۲۰۰ نفر کادرسازی شدند.

تجربه مجاهدین از چند جهت آموزنده است؛ نخست آن که برخلاف تصور آن‌هایی که محیط را عامل اساسی در رشد فضایل و حسنات انسان‌ها می‌بینند، در چنان فضای آلوده‌ای، ما با چنین افرادی مواجهیم که حتی ساواک نیز که با بهانه قرار دادن مسایل جنسی و اختلاس مالی و جاسوسی برای افراد پرونده‌سازی می‌کرد، عاجز از متهم کردن آن‌ها به چنین جرایمی بود. اما در طرف دیگر این نکته هشدار دهنده وجود دارد که چگونه چنین جمعی به آن مشکلات برخورد کرد. یعنی این که تصور کنیم تمام مشکلات با تهذیب اخلاقی و پاکیزه‌سازی محیط از میان می‌رود، ساده‌اندیشی است و اگر پرسش‌ها پاسخ صحیح خود را پیدا نکنند و مسایل درونی آدم‌ها حل

نشود، فضا آن چنان مخدوش می‌شود که به یکباره تمام آن روند به هم می‌ریزد.

ما در مقطع انقلاب نیز با جوانانی مواجه بودیم که از آن فضای آلوده برخاسته بودند - آن هم در شرایطی که هیچ دستگاه رسمی‌ای فکر دینی را تبلیغ نمی‌کرد - اما دیدیم که آن جوانان چه در انقلاب و چه در دفع تجاوز خارجی چه حماسه‌هایی آفریدند. اما بعد از جنگ، روحیه‌ها به تدریج عوض شد و به جایی رسیدیم که بسیاری جامعه را از دست رفته می‌دیدند و از جامعه و به خصوص نسل جوان ناامید شده بودند؛ تا این که دوم خرداد ۷۶ پیش آمد و برخلاف تصور، زنان و جوانان با یک احساس مسئولیت دوباره پا به میدان گذاشتند و - برخلاف تصور آن‌هایی که روحیه لایابالی‌گری را حاکم بر جامعه می‌دیدند، - نشان دادند که اگر به آن‌ها مجال داده شود، مستعد آن هستند که در یک مسیر بالنده رشد کنند و نباید از آن‌ها ناامید بود. اگر در شرایط کنونی نیز پرسش‌های آن‌ها سرکوب نشود - با توجه به این که مشکلات فکری مقطع

کنونی

رقیق‌تر از مقطع ۵۴ است - می‌توان نیروی عظیمی را در ایران آزاد کرد. در شرایط فعلی با توجه به نظرخواهی‌های انجام شده، اعتقاد به خدا

و نبوت و تفکر دینی قوت بسیار دارد،

در حالی که در مقطع ۵۴ خدا و نبوت و مسایل

اساسی دین زیر سؤال رفته بود و به لحاظ کیفی،

بحران عمیق‌تر از شرایط کنونی بود. بنابراین با بحران

## بعد از جنگ، روحیه‌ها به تدریج

عوض شد و به جایی رسیدیم

که بسیاری جامعه را از دست

رفته می‌دیدند و از جامعه و به

خصوص نسل جوان ناامید شده

بودند؛ تا این که دوم خرداد ۷۶

پیش آمد و برخلاف تصور، زنان

و جوانان با یک احساس

مسئولیت دوباره پا به میدان

گذاشتند و - برخلاف تصور

آن‌هایی که روحیه لایابالی‌گری را

حاکم بر جامعه می‌دیدند - نشان

دادند که اگر به آن‌ها مجال داده

شود، مستعد آن هستند که در

یک مسیر بالنده رشد کنند و

نباید از آن‌ها ناامید بود.

کنونی می‌توان با طمانینه بیشتری برخورد کرد و به جوانان میدان بیشتری داد.

■ شما در بخشی از صحبت‌هایتان به مشکلات فکری مجاهدین به طور اجمال اشاره کردید، اگر امکان دارد سرفصل‌های این مشکلات را بیشتر بشکافید. با توجه به این که در شرایط کنونی نیز به تعبیر برخی از روحانیون، شبهه‌های بی‌نظیری - نسبت به تاریخ گذشته، اندیشه دینی را هدف قرار داده است و نیاز به جمع‌بندی گذشته وجود دارد.

□ مشکل فکری بسیار حاوی که مجاهدین با آن دست و پنجه نرم می‌کردند و پاسخی برای آن - چه در حوزه سنتی و چه در اندیشه روشنفکری نمی‌یافتند، رابطه خدا با پدیده‌ها بود. یعنی بحث اصلی این نبود که آیا خدا وجود دارد یا نه و اساساً مجاهدین شکی در این موضوع نداشتند. مشکل از آن جا شروع می‌شد که بعد از پذیرش خدا چه

تصوری از رابطه او با پدیده‌ها باید داشت. یعنی یک وجود غیرمادی چگونه با جهان مادی ارتباط برقرار می‌کند. مباحثی هم که اندیشمندان مسلمان در کتاب‌های خود از ایه داده بودند، پاسخگوی چنین مسئله‌ای نبود. مجاهدین به دنبال تبیین نقش خدا در علم، زندگی روزمره، تاریخ و اقتصاد و خط مشی بودند. بالاترین جهاد در نظر متفکرین این بود که خدا را اثبات کنند اما مجاهدین به این پرسش رسیده بودند که بعد از این که خدا را اثبات کردیم، او را چگونه در زندگی روزمره و ریزمره دخالت دهیم.

در ثانی روش اثبات خدا هم بسیار سؤال برانگیز بود. یعنی باید به پدیده‌ها و مخلوقات متوسل می‌شدیم تا با شرح حال آن‌ها این نتیجه را بگیریم که پس خدایی هست. مانند همین برهان‌هایی که اکنون در کتاب‌های معارف و دینی از ایه می‌شود؛ جهان نظم دارد، پس ناظمی هست. جهان حرکت دارد، پس محرکی هست و از این قبیل استدلال‌هایی که ابتدا سر و کار با

پدیده نسبی است و آن گاه به مطلق می‌رسیم. این یک تناقض بزرگ در ذهن ما بود که چگونه خدای صمد و بی‌نیاز در روند اثبات شدنش به مخلوق و ماهیت و... محتاج می‌شود؟ یعنی آن چیزی که در اثبات وجود خودش نیازمند به خداست در روند اثبات جای خود را با خدا عوض می‌کند و خداوند نیازمند او می‌شود.

بعدها که در زندان بر روی دعای عرفه امام حسین (ع) تامل کردیم، دیدیم که ایشان هم بر نقیضه این روش انگشت می‌گذازد و می‌گوید: «چگونه می‌توان در راه‌یابی به وجود خدا به چیزی استدلال کرد که او خود نیازمند خداست؟»

در اندیشه سنتی این پرسش در واقع نادیده گرفته می‌شود و می‌گویند راه عقل از معلول به علت رسیدن است و راه دل از علت به معلول رسیدن و بعد هم هر دو راه را با یکدیگر آشتی می‌دهند. ماحصل آن‌را هم می‌بینید که خدای اثبات شده چگونه در زندگی به عنوان غایب بزرگ مطرح می‌شود و ما برای پرکردن جای خالی او به آسمان و ریسمان متوسل می‌شویم. و کسی هم که خیلی عاشق خدا می‌شود، از زندگی روزمره فاصله می‌گیرد و به خلوت خودش پناه می‌برد. یعنی در یک طرف زندگی بدون خدا و در طرف دیگر خدای خلوت و تنهایی مطرح می‌شود. حال تصور کنید که شما نخواهید به این دو قطبی تن در دهید، در آن صورت مشکل بزرگی رخ می‌نماید. چرا که دیگر صحبت از خدای اهل کلام و اهل خانقاه نیست که یا در کتاب مطرح باشد یا در کتب خلوت، بلکه شما به دنبال خدای زنده و فعالی می‌گردید که در زندگی و خط مشی شما را یاری دهد. در آن شرایط ما بهتر از علامه طباطبایی در تفسیر قرآن نداشتیم یا بهتر از مرحوم بازرگان کسی به زبان روز به تبیین اینگونه مسایل نپرداخته بود، ولی کار آن‌ها با تمامی نکات مثبتی که داشت، پاسخگوی این معضل عظیم نبود. در پاسخ به این پرسش بود که ما بعد از ضربه ۵۴ در زندان به این دستاورد رسیدیم که خدا وجودی غیرقابل اثبات، غیرقابل انکار و در عین حال غیرقابل شک است و به جای آن که نقطه عزیمت خود را اثبات خدا بگیریم، چگونگی رابطه او و پدیده‌ها را کالبدشکافی کردیم و به خدای راهنمای عمل و آفریدگار رسیدیم.

■ ایران را چهارراه اندیشه‌ها نام نهاده‌اند و به تعبیر دیگر ایران همواره نسبت به اندیشه‌های خارج از خود تأثیرپذیری شگرفی داشته است. در

شرایط کنونی نیز تأثیرپذیری جامعه ایران از اندیشه و تمدن غرب مشهود است و برخی از اندیشمندان دین‌گریزی را تابعی از این موضوع می‌دانند. آیا در مقطع ضربه ۵۴ نیز اثرپذیری مجاهدین نسبت به اندیشه‌های جهانی، تأثیری در شکل‌گیری بحران ایفا نمود؟

□ البته، در واقع اثرپذیری سیستماتیک نسبت به جهان خارج در بحران ۵۴ نقش مهمی ایفا کرد. در شرایطی که اندیشه مارکسیستی در اقصی نقاط دنیا سنگرها را یکی پس از دیگری فتح می‌کرد، همین اثرپذیری خودکم‌بینانه که در شرایط کنونی گریبان‌گیر شده است، در آن موقعیت نیز

**اصل عدالت برای مجاهدین یک رکن بود و یکی از سرگردانی‌های مقدس آن‌ها، جستجوی مکتبی بود که بتواند این اصل را تحقق بخشد. شما فضایی را تصور کنید که در یک سو مارکسیسم پرچم عدالت خواهی را در سراسر جهان برافراشته است و از سوی دیگر در فقه حوزوی، مالکیت خصوصی نامحدود حکم اولیه قلمداد می‌شود و جریان سرگردان می‌بیند که حتی برخی از جریان‌های سنتی از برده داری دفاع می‌کنند. در این فضا چگونه می‌توان جهت‌گیری واقعی مکاتب را شناخت؟**

مجاهدین را آسیب پذیر کرد. از آمریکای لاتین گرفته تا شاخ آفریقا و از یمن جنوبی تا ویتنام، مارکسیسم حرف های زیادی برای گفتن داشت. هم ایدئولوژی آزادی بخش بود و هم ارایه کننده سیستم اقتصادی و اجتماعی و هم این که موجب یک تمدن جدید بود. از سویی ویتنام در زیر بمباران های وحشیانه مقاومت می کرد و از سوی دیگر یمن جنوبی اصلاحات ارضی را به پیش می برد و حکومت های خودکامه سلطنتی - همانند امپراتوری هایلاسلای در اتیوپی - به دست مارکسیست ها سرنگون می شد. عصیان گری مارکسیست ها در قبال ظلم جذائیتی دوچندان به این مکتب می داد که مرحوم مطهری در کتاب «علل گرایش به مادی گری» به آن اشاره می کند.

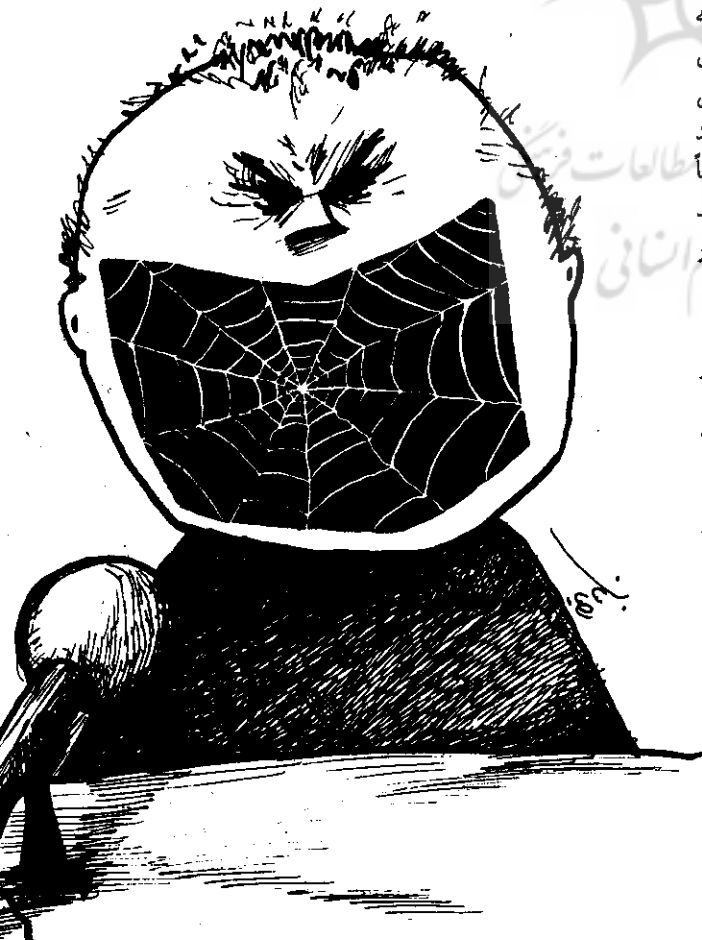
من این اثر پذیرایی انفعالی را «کنون زدگی» می نامم که در بحران های فکری و اجتماعی ما حداقل از تجربه مجاهدین تاکنون، برایم ملموس بوده است. برخی نیروها چه در آن مقطع و چه در شرایط کنونی برای مقابله با اکنون زدگی به اندیشه های سنتی و حوزوی روی آوردند که به نظر می رسد تنها در حد یک واکنش بوده است و نتوانسته پاسخگوی معضلات جامعه ایران باشد؛ کما این که علی رغم حضور جدی این جریان در سازمان های فرهنگی و پرورشی، آن ها نتوانسته اند از موج اکنون زدگی بعد از انقلاب جلوگیری کنند. در واقع عدم انسجام و عدم توان پاسخگویی در دین سنتی، جریان دینی را در مقابل هجوم های خارجی بسیار آسیب پذیر کرده است. این آسیب پذیری در یک برخورد فعال و تعامل جدی خود را آشکار می کند و در کنج حجره ها قابل تشخیص نیست. به همین دلیل حرکت مجاهدین را می توان کاشف نارسایی های دین سنتی در صحنه عمل صالح و شتاب تکامل دانست. این که مجاهدین در سال ۱۳۵۲ به این جمع بندی رسیدند که قرآن عامل انشعاب یک سازمان مخفی و مسلحانه می شود، یک جمع بندی مرموزانه و مناقه نبوده، بلکه ناشی از به بن بست رسیدن متدلوژی نیروهای مذهبی جامعه بود. این که قرآن در مقام استدلال و ارایه حجت ما را به یک راه یقینی نمی رساند، پیش از این در آموزش های حوزوی ارایه داده شده بود، منتها با این زبان که قرآن قطعی الصدور اما ظنی الدلاله است، یعنی در مقام استناد، هیچ شکی در انتساب آن به خداوند وجود ندارد اما در مقام استدلال ما را به نتیجه های قطعی نمی رساند. واقعاً تاکنون چند نفر از محققین حوزوی این روش تفکر درباره قرآن را نقد کرده اند؟ و چگونه در چنین شرایطی از چند جوان انتظار دارند که مسئله دار نشوند؟

■ شما در تعبیرهایتان از اطلاق واژه دین گریزی به جریان های مسئله دار پرهیز می کنید؛ در این صورت اگر مارکسیست شدن ۹۰ درصد از اعضای مجاهدین، دین گریزی تلقی نشود، این انفصال فکری و فلسفی را چگونه توجیه می کنید؟ به هر حال خود جناب عالی نیز در گفته هایتان به بحران فکری مجاهدین اذعان داشتید و به این که بعد از ضربه ۵۴ شما در دستاوردهای فکری به دیدگاه های جدیدی رسیدید؟

□ من به این دلیل از به کار بردن واژه دین گریزی پرهیز می کنم که در آن مرزبندی وجود ندارد و می تواند به این معنا هم باشد که انسان ها برخلاف ساختار فطری خود قادرند که از دین بگریزند. در ضمن این واژه نمی تواند میان جریانی که به علت دنیاطلبی از معیارهای دینی فاصله

می گیرد با جریانی که در جریان عمل صالح مسئله دار شده است، مرزبندی دقیقی صورت دهد. آیا به این دو دسته می توان واژه دین گریزی را به صورت یکسان اطلاق کرد؟ من فکر نمی کنم کسانی که از روی منفعت خواهی و آگاهانه به اصول و مبانی پشت پا می زنند با کسانی که جان به کف بوده و حاضر به تحمل هر گونه سختی هستند، قابل مقایسه باشند. به همین دلیل من به جای اطلاق واژه دین گریزی به چنین جریان هایی، آن ها را در یک «سرگردانی مقدس» می بینم. عبارت «سرگردانی مقدس» را هم که به کار می برم، بازی با واژه ها نیست، بلکه یک بار حقیقی با خود به همراه دارد.

یکی از مختصات «سرگردانی مقدس» بحث عدالت طلبی است. بحث اقامه قسط در قرآن - که آقای طالقانی به طور مکرر آن را در جاهای مختلف شکافته است - یک ملاک جدی است. به عبارت دیگر اقامه قسط یا عدالت طلبی ویژگی انبیا و صالحین است که در نص صریح آیات یکی از اهداف انبیاء قلمداد شده است. از طرف دیگر اقامه قسط و عدالت طلبی با ساختار آدمی عجین است و فارغ البال از نوع اندیشه و مذهب، این گرایش، حضور جدی خود را در مکاتب نشان می دهد. به همین دلیل شما چه از قرآن شروع کنید و چه از فطرت انسان یا از استقرای جوامع و تاریخ، به اصل عدالت طلبی به عنوان یک معیار فراگیری می رسید. در جایی در تعبیر قرآن، طیفی نقد می شود که ایمان خود را با ستم آلوده می کنند که نشان می دهد ایمان توأم با عدالت و یا ایمانی که منشأ عدالت و اقامه قسط باشد، مدنظر است و حتی در سوره ماعون نمازگزارانی که بازدارنده زکات اند و در واقع عدالت اجتماعی را مخدوش می کنند، مورد عتاب خداوند قرار می گیرند و در کنار تکذیب کنندگان دین و در یک صف قلمداد می شوند. گفتن این مقدمات از آن جهت بود که اهمیت عدالت طلبی را نشان



دهم و بر پایه آن، سرگردانی مقدس را تبیین کنیم. کمتر کسی می‌تواند عدالت‌خواهی جریان مجاهدین را انکار کند. جامعه ایده‌آل آن‌ها، عقاید، آرمان‌ها و روش‌های آن‌ها - چه در زندگی شخصی و چه در روابط جمعی - همه بر این خصوصیت گواهی می‌دهند. بنابراین اصل عدالت برای مجاهدین یک رکن بود و یکی از سرگردانی‌های مقدس آن‌ها، جستجوی مکتبی بود که بتواند این اصل را تحقق بخشد. شما فضایی را تصور کنید که در یک سو مارکسیسم پرچم عدالت‌خواهی را در سراسر جهان برافراشته است و از سوی دیگر در فقه حوزوی، مالکیت خصوصی نامحدود حکم اولیه قلمداد می‌شود و جریان سرگردان می‌بیند که حتی برخی از جریان‌های سنتی از برده داری دفاع می‌کنند. در این فضا چگونه می‌توان جهت‌گیری واقعی مکاتب را شناخت؟ این که مرحوم مطهری رشد مادی‌گری در رنسانس را معلول ارتجاع فکری می‌بیند، به نوعی مؤید همین فضای مخدوش است.

آن‌ها که مارکسیست شده بودند می‌گفتند عدالت در مارکسیسم، تصویر روشن‌تری دارد؛ عینیت دارد و طبقه حامی آن یعنی پرولتاریا مشخص شده است، ولی اسلام چگونه عدالت را پیگیری می‌کند؟ آیا فوق طبقه است و به اصطلاح سوپر کلاس تلقی می‌شود؟ یا عینیت عدالت را در جامعه مشخص کرده است؟ و اگر مشخص شده، جایگاه آن در آموزش‌های دینی و حوزوی کجاست؟ حال باید پاسخ داد در شرایطی که حتی نهج البلاغه در آموزش‌های سنتی حوزه جایگاهی ندارد، به اعتبار کدام آموزش دیگر می‌توان در آن شرایط به این جریان سرگردان نشان داد که عدالت چه عینیتی در سیستم فکری اسلام دارد؟ تکلیف قرآن را هم که مشخص کرده‌اند

می‌گویند در مقام استدلال ظنی الدلاله است. شاید هنوز فراموش نکرده‌ایم سخن کسانی که بعد از انقلاب می‌گفتند اساساً پیروزی اسلام با سرمایه حضرت خدیجه (ع) ممکن شده است یا نیازی به دلسوزی برای فقرا نیست، چرا که خداوند از روز اول تعداد آن‌ها را می‌دانستند و مشیتش چنین اقتضا می‌کند.

من اخیراً مطلبی را از یکی از روزنامه‌نگاران منسوب به جناح راست شنیدم که گفته بود عدالت رکن است و حتی اگر تمام بدنه نظام جمهوری اسلامی در دست روحانیت باشد، ولی عدالت تامین نشود، مسیر صحیحی را نپیموده‌ایم. حال شما ۲۵ تا ۳۰ سال پیش را با آن مقبولیت مارکسیسم تصور کنید، آیا بر عبارت سرگردانی مقدس صحنه نخواهید گذاشت؟ و آیا به کار بردن واژه دین‌گریزی در توصیف این جریان بی‌انصافی نیست؟

■ در بخش‌های پیشین شما به این نکته اشاره کردید که بحران ۵۴ به لحاظ کیفی عمیق‌تر از بحران کنونی بوده است و در این راستا به ویژگی‌های جریان مجاهدین اشاره کردید. شاید ضروری باشد که شما ویژگی‌های بحران کنونی را هم بشکافید تا امکان مقایسه هر دو بحران وجود داشته باشد!

□ به نظر می‌رسد اگر نخواهیم مانند برخی از جریان‌ها از جو کنونی جامعه بهره‌برداری سیاسی کنیم و نخواهیم دوم خرداد را متهم نماییم که موجبات رواج بی‌دینی را فراهم کرده است، نمی‌توانیم نسل کنونی را با ویژگی دین‌گریزی توصیف کنیم؛ مگر این که دین را مساوی با یک جریان خاص بگیریم و فاصله مردم از آن‌ها را دین‌گریزی تلقی کنیم.



در شرایط کنونی مشکل عمومی جوانان و نسل کنونی در رابطه با اندیشه دینی یک مشکل فلسفی نیست که همانند ضربه ۵۴ اساساً در اصل موضوع مناقشه کنند و کسی نمی‌تواند ادعا کند که در حال حاضر جوانان منکر خدا و پیغمبرند. حتی آمارهایی که برخی در رابطه با تارک الصلوة بودن بخش اعظم جامعه ارایه کردند، نمی‌تواند این موضوع را اثبات کند؛ چرا که

انجام ندادن فرایض و تکالیف شرعی دلایل بسیاری می‌تواند داشته باشد؛ از افسردگی و سرخوردگی‌های اجتماعی گرفته تا راحت‌طلبی و یا نداشتن تبیین از انجام این گونه اعمال و فرایض؛ مانند کسانی که برای روزه گرفتن انگیزه بیشتری دارند تا نماز خواندن؛ بسیاری هم از روی لجاج بازی با تبلیغات رسمی و دولتی از انجام فرایض خودداری می‌کنند، بدون این که واقعاً با اصل دین خواهی مشکلی داشته باشند. در واقع بخش مهمی از این گونه بی‌توجهی‌ها به شریعت، شکل مبارزه منفی به خود گرفته است. جریانی هم این گونه سخت‌گیری‌ها و مراقبت‌ها را توهین به خود محسوب می‌کنند و می‌گویند مگر ما قبل از انقلاب بی‌دین بوده‌ایم که برخی اکنون می‌خواهند خود را متجی ما بدانند. نارسایی‌ها و عملکردهای غلط نیز در وجوه مختلف مزید علت بوده است. خشونت‌ها، قتل‌ها، شکنجه‌ها، شکاف طبقاتی و... که مسئولان خود به وجود آن‌ها معترف‌اند و بعضاً نیز آن‌ها را نقد کرده‌اند، عامل مهمی در رشد بی‌اعتمادی نسبت به این روند بوده است.

در این رابطه چند راه حل از سوی جناح‌های مختلف ارایه داده شده است. برخی می‌گویند برای آن‌ها که عملکردهای غلط با دین توجیه نشود، حساب دین و سیاست را از هم جفا کنید تا جریانی نتواند از پوشش دین برای پیشبرد مقاصدش استفاده کند و از طرفی مردم بیش از این به اندیشه دینی بدبین نشوند. جریان دیگری می‌گوید قرائت‌های مختلف از دین را باید محترم شمرد تا قرائت خاصی نتواند حاکمیت خود را بر مردم تحمیل کند، جریانی می‌گوید روحانیت از کارهای اجرایی کناره بگیرد و قس علیهنما... ولی مجموعاً در حال حاضر جوهره گرایش مردم و جوانان به دین ویژگی عارفانه دارد که یک سر و گردن از سرگردانی مقدس جریان مجاهدین در مقطع ۵۴ بالاتر است؛ هر چند شاید مورد پسند تفکر فقه فردی نباشد. واژه دین‌گریزی حتی در رابطه با ضربه ۵۴ صدق نمی‌کند، تا چه رسد به شرایط کنونی که شواهد بسیاری در اثبات روحیه دینی جامعه و



جوانان به چشم می‌خورد.

به نظر من مشکلات کنونی جامعه نیاز به کار کارشناسی و مطالعه عمیق دارند و به جای آن که وحشت‌زده شویم و بگوییم دین از دست رفت، باید با نگاه واقعی‌تر مسایل جامعه را بررسی کنیم و برای آن‌ها راه‌حلی اصولی پیدا نماییم. اگر در مقطع ضربه ۵۴ فضای سیاسی و اجتماعی مناسب بود، به طور قطع در حل بحران‌های فکری با آرامش بیشتری برخورد می‌شد. شاید تصور برخی این است که در مقابل سیل پرسش‌ها و شبهات بهترین راه، کنترل فیزیکی و امنیتی جامعه باشد و حتی از این زاویه به نوعی حکومت کودتایی فکر می‌کنند. در حالی که اگر راه حل سرهنگی موفقیت‌آمیز بود، به طور حتم در یک سازمان محدود و دارای دیسیپلین، بیشتر ثمر می‌داد.

وقتی در اذهان پرسشی به وجود می‌آید، سرکوب کردن آن تنها به زیرزمینی شدن فکر منجر می‌شود که بالاخره در جایی خود را آشکار می‌کند. جریان‌هایی که به معضلات فکری و فرهنگی جامعه دلسوزانه نگاه می‌کنند، باید توجه کنند که آلت دست باندهای مرموز نشوند. در یکصد سال اخیر ما چند بار با این تجربه مواجه شده‌ایم. یک بار در انقلاب مشروطیت، یک بار در نهضت ملی شدن نفت و یک بار هم در شرایط کنونی می‌بینیم که جریان‌های مرموز برای متوقف کردن نهضت مردمی فریاد «والسلاما» بلند می‌کنند و با این ترفند، نیروهای دلسوز را به دنبال خود می‌کشند. من نمی‌خواهم بگویم که با مشکلات جدی در عرصه فکر و فرهنگ مواجه نیستیم، یا آن که باید در قبال آن‌ها سهل‌انگاری کرد، بلکه با توجه به چهار دهه تجربه سیاسی - اجتماعی به این نکته رسیده‌ام که جامعه کنونی ایران دارای نقاط رشد بسیاری است که اگر در یک روند بالنده قرار بگیرد، شکوفا خواهد شد. تنها باید به مردم مجال داد و این‌گونه تصور نکنیم که اگر آن‌ها بخواهند آزادانه فکر کنند و تصمیم بگیرند، ایران و اسلام را به ثمن بخرس خواهند فروخت.

نکته دیگری که باید به آن توجه جدی داشته و ویژگی دوران گذار است، چرا که در شرایط کنونی ما به لحاظ فکری در یک

دوران گذرا هستیم که یک نوع پوست‌اندازی فکری است. این دوران به طور طبیعی با خود یک رشته عوارض را حمل می‌کند که نباید از آن‌ها هراسید. از یک طرف آموزش‌های رایج دینی حتی در دیدگاه برخی مراجع حوزوی به بن‌بست رسیده است و از طرف دیگر مشخصات تفکر جدید به خوبی روشن نیست؛ به همین دلیل ریزش فکری طبیعی به نظر می‌رسد.

ولی این ریزش به معنای از دست دادن نیرو نیست؛ بلکه نوعی سرگردانی مقدس است که جوان در پی یافتن پاسخ‌های مناسب بستر قبلی خود را ترک می‌کند و به وادی‌های جدید پا می‌گذارد. این پدیده با پوچی و بی‌هویتی، مرزی جدی دارد، چرا که اساساً در پی یافتن هویتی جدید است. در واقع از همان مقطع که مرحوم سیدجمال‌الدین اسدآبادی حرکت خود را آغاز کرد، ما شاهد این سرگردانی مقدس هستیم که در گریز از دین مزوج با یونان زدگی به دنبال روح قرآن بوده است و پدیده‌ای مختص چند ساله اخیر نیست. اگر برخی به چنین پدیده‌ای دین‌گریزی می‌گویند، باید مرحوم اقبال، مرحوم نایینی، مرحوم طالقانی و مرحوم شریعتی را هم دین‌گریز بنامند. ما حتی در کتاب ولایت فقیه به یک تعبیر شگفت‌انگیز در مقایسه تفکر رساله‌ای و تفکر قرآنی برخورد می‌کنیم که مرحوم امام می‌گوید: «رساله‌های عملیه با قرآن از زمین تا آسمان با یکدیگر تفاوت

دارند» و در یکی از سخنرانی‌های بعد از انقلاب به صراحت گفتند: «کتاب‌های ارسطویی بویی از آن‌چه در قرآن آمده نبرده است.» این دو عبارت را اگر در کنار هم در نظر بگیریم، نقد تفکر سنتی در دو محور است؛ یکی نقد فقه فردی و دیگری یونان‌زدگی آموزش‌های رایج دینی. با این اوصاف تفکر به اصطلاح سنتی نمی‌تواند در شرایط کنونی از جهت تطبیق آموزش‌های رایج خود با تفکر قرآنی به خود بیالود و تنگ‌نظران جوانان و جامعه باشد که چرا دین‌گریز شده‌اند. به تعبیر مرحوم مطهری در کتاب ده‌گفتار، نسل پیشین قبل از آن که به طرح انتقاد از نسل جدید بپردازد، باید به کاستی‌ها و کوتاهی‌های خودش توجه کند که اگر چنین شود، الگویی از یک برخورد صادقانه با معضلات درونی به نسل جوان ارائه شده است. در غیر این صورت، هشدارها و نصایح کارساز نخواهد بود. خود من که بحران ۵۴ را از سر گذرانده‌ام و با انواع و اقسام مشکلات فکری فلج‌کننده در جریان مجاهدین روبه‌رو بوده‌ام، مشکلات کنونی جامعه و به‌ویژه نسل جوان را دارای گره کوری نمی‌بینم که نتوان از پس آن برآمد. همان‌طور که در چشم‌انداز شماره ۶ اشاره شد، مردم در گریز از دین خشونت، دل‌درگرو دین شفاف بسته‌اند. اگر این نیاز را جدی بگیریم، به جای در پیش گرفتن سرکوب مردم، درصدد اصلاح بینش و روش خود بر خواهیم آمد. انشاءالله چنین باشد. به تعبیر لسان‌الغیب:

نه هر درخت تحمل کند جفای خزان

غلام همت سرورم که این قدم دارد

